در چه عبارت که بفهم کسی ‌ ‌ ‌ ‌ هم نرسد گر بدود جان بسی

عقل فرو ماند بپای دلیل ‌ ‌ ‌ ‌ کی رسد آنجا که نشد جبرئیل

گر بقدم تاک زند مور لنگ ‌ ‌ ‌ ‌ کی بمسیحا رسد او بی درنگ

در گل ما چهره گشائی تو ‌ ‌ ‌ ‌ داده گواهی بخدائی تو

پیش جلال تو زمین و زمان ‌ ‌ ‌ ‌ ذره صفت در ته آسمان

در صدد تابش خورشید و ماه ‌ ‌ ‌ ‌ نیست ونقشه کی برگ کاه

احسن ما هستم به ذو الهمم ‌ ‌ ‌ ‌ ذکر جمیل تو ولی النعم

چون نعم اوست برون از خیال ‌ ‌ ‌ ‌ لیک برا و بیان المقال

نعمت او بیشتر از شکرهاست ‌ ‌ ‌ ‌ شکر هم از نعمتهای خداست

گرچه زبان صد بود هر یکی ‌ ‌ ‌ ‌ شکر وی از صد نتوانم یکی

پس نتوان شکر گذاری او ‌ ‌ ‌ ‌ گرچه کنم شکر بیاری او

گوهر جان در صدف تن نهاد ‌ ‌ ‌ ‌ نور خرد در دل روشن نهاد

دست توانا دل و جان و تنم — شکر کدامین نعم او کنم

داد مرا نعمت توفیق حج — من شده الباب ولی بی حج

در حرم خویش مرا ره نمود — زنگ ظلام از دل گمراه زدود

داد مرا در حرم خود مقام — ساخت مرا طائف بیت الحرام

داد مرا دولت دیدار او — دست من آویخت در او دلدار

لطف جلالش سبب من فکند — داد رهایی دل و جانم ز بند

این بود از فرط عطا و کرم — گر چو منی بار دهد در حرم

بر در ارباب کرم منع نیست — خواه درآ خواه نشین خواه بیست

ای همه کس را به درت التجا — کعبه دل را ز تو نور و صفا

از حشمت کعبه سیه جامه ایست — ور حرم پاک تو کاشانه ایست

آدم یمین به حجر الاسود دهش — داغ سیاه تو بود بر دلش

ای کرمت اسلام بود ما — خانه تو کعبه مقصود ما

شد حرمت زینت باغ جهان خانهٔ تو چشم و چراغ جهان

کیست که پروانهٔ این خانه نیست واله و سرگشته و دیوانه نیست

خانهٔ تو دیدهٔ هر معنی است مردم دیدهٔ حجر الاسود است

چشمهٔ زمزم که ترا در حرم هست ز سرچشمهٔ مجد کرم

آینهٔ صاف دل ظاهر است نیست در او هیچ خفا ظاهر است

سوی تو باشد همگی سعی ما غیب تو ما را بنمود دعا

شاهد حسن تو ز روز ازل بود به بی مثلی خود بی بدل

خواست که ظاهر شود از بهر لباس جلوه به جید کند و بی قیاس

معنی که عالم از آن راست شد هر چه درین معنی که میخواست شد

گلبن امکان چو شکفتن گرفت بلبل جان حمد تو گفتن گرفت

نیست ز تو یافت نشان وجود نیست شود باز بجائی که بود

چون ز ازل ملک دو عالم تراست شاهی آن هر دو مسلم تراست

تا نزند بانگ صفیری بگوش / مرغ نیاید بچمن در خروش

داعی ما داده بخود راه ما / منتظر خود کرده نظرگاه ما

ما همه مهمان و خدا میزبان / به که فضولی نکند میهمان

آنکه برین خوان کرم تاخته / قوت دل از خون جگر ساخته

دل که شد پرورده بخون جگر / به که شود خاک چو عضوی دگر

آنکه ترا گوهر گنجینه ساخت / کعبهٔ جان در حرم سینه ساخت

هر که بعالم همه عشاق او / از دل و از جان همه مشتاق او

آنکه بهر دو رقیب من اند / در طلب وصل حبیب من اند

آنکه رقیبی و بدیش خار خاس / شهد بمذاق آرد از افغان زار

من که ندارم بجهان جز رقیب / چون نشوم سوخته چون عندلیب

هر دو جهان برکنم از دود آه / تا نکند کس برخ او نگاه

در سپه هر کوی بغباری شوم / از پی هر دیده بکاری شوم

چون سگ دیوانه در هر کو بکو
سعه بد با خلق گیرم در نبرد

گر کشندم همچو لقمه بالک
چون تو شوی یارم از ایشان چه باک

آنکه او نا چیده از این گفت و گوی
صورت عجز از لطف من بشوی

گفت تا باشد بجان دمی بتو
ناز کنم دیده روشن به تو

هر چه بکر ز همه مستور ساز
بلکه خودی هم ز خودم دور باز

سر نهم بر در و دیوار تو
سیر کنم در همه اطوار تو

آنکه تو دیده ای هستی جدا
کس نشناسد بجدائی خدا

آه که این پرده مرا کور کرد
زخم بچشم زد و ما صور کرد

چون که بچشم محرم دیدار تو
سر نهم بر در و دیوار تو

تا نه تو خانه چشم منست
تا که جهان بر من از آن روشنست

در نعت حضرت رسالت پناه محمدی صلعم

رفتی از این پیش بدین کو مقیم
بی بدلی بود وجود در یتیم

این چه زمینست که عرشش برین — رشک برد با همه رفعت برین

نخل نبی سر زده زین آب و گل — کش ثمره بوده همه جان و دل

رسته ازین باغ نبی گل عجیب — کش بده جبریل امین عندلیب

سرو قدی سر بفلک آخته — سایه به نخل فلک انداخته

لال از آن طوطی شکر شکن — آمده با روح قدس در سخن

علت غائی همه عالم اوست — سرور اولاد بنی آدم اوست

واسطهٔ فیض وجود همه — رابطهٔ بود و نبود همه

ماند همه جا اثر روی او — برد و جهان قیمت یک موی او

تا زده بر تخته مکتب رقم — بر خط پیشینه کشیده قلم

ای شرف عرش ز نعلین تو — وی همه فقر و فنا دین تو

خطبه در آن روز بنام تو بود — کز نه زبان بود نه گفت و شنود

پیشتر از آمدن نرزکان — شکر تو بود بعالم عیان

بر دم از آن باغ بری بر رسید — تازه و را تازه تری میرسید

تا که بابش سر آن بسته شد — زده چه عجب بسته گلدسته شد

آن دو دوده همچو برج فلک — نظم جهان را و سما تا سمک

باز از آن غنچه خونین کفن — رسته گلی تازه و تر چون سمن

گلشن دین یافت از و زیب و زین — گلبن توحید علی حسین

سبز شد از وی بار نهال عجب — داد ثمرهای علوم و ادب

شد صدف گوهر عالی فرش — ساخته شهری که علی شد درش

عالم که در روی زمین وا فرست — از دم عیسی نفس با فراست

باز شگفته گلی از باغ او — داده جلا دیده و از داغ او

بست زبان دگران را گفت — غنچه شده ز آن همه و او شگفت

صادق و صدیق بیاگفتش خبر — ناظر و منظور محبش نظر

باز از آن گلبن عالی تبار — زده چه رطب بود که آمد ببار

کار روایت شده شیرین از او — نافه مشکین عجب دین از او

اکثر سید زاده دل آن خیاریم — کاظم عظمت بخشش کریم

باز دمیده از چمن او گلی — کامده در روح ازو بلبلی

تا که خراسان شده از مشکبوی — خلق بآن بوی همه در جستجوی

دمبدم از صفت بحیرتش — داد و همه خبر از نشئه اش

خلق محمد کرم مرتضی — همه دو جهان کرده تمنا صبا

باز از آن طینت عنبر سرشت — جلوه گری کرد گلی از بهشت

پرتو تقوی کرد از ملت نقی — شهرت از آن یافت بنام تقی

سرزد ازو باز نهالی معتدی — در صف شیران دعا مستعدی

زلف زدای دل هر متقی — گلشن گشته از آن رونقی

او متفاوت شده آئینه — کو فکند عکس بکعبه سینه

گنج وفا کان سخا و کرم — سایه ده طوبی باغ ارم

زاد وازو زبدهٔ پیغمبری | محسن واحسن حسن عسکری

باز چه گویم چه گلی زو دمید | وه چه عجب کاشتی آید پدید

گشت او پر دز دل امکان | پر شد ازو دامن آخر زمان

رشته که از حق به نبی بسته شد | باز بآن سلسله پیوسته شد

نقطهٔ آخر چو باول رسید | کار بدایت بنهایت رسید

هادی دین مهدی آخر زمان | خلق جهان یافته از وی امان

گفت نبی کز پی ظلم و فساد | روی زمین پر کند از عدل و داد

قاتل دجال بشمشیر کین | با دم عیسی نفس او قرین

هر یک ازین گوهر گیتی فروز | داده بشب روشنی نیمروز

هر که بدین سلسله پیوسته شد | روز قیامت ز بلا رسته شد

من که درآن روضه ریاضت کشم | زان گل و گلزار ببوئی خوشم

نکهت آن عطر کفن بس مرا | خار و خس سرو سمن بس مرا

نفس تقویتش وصیانت نمای / یا حلو راشد زنیت نمای

عزم تو بس مرکب رهوار تو / گور بسازند به آزار تو

گر نبری ره بقطار وجهات / قطرهٔ اشک آید روان در قطات

محمل خود ساز کن از درد آه / تا کندت سایه بگرد پای راه

زاد تو تقویت که آن اندر زاد / هست بقرآن صفتش خیر زاد

آنکه زمین پا چو برآری بسای / پای تو گردد همه جا دیده سای

آنکه بپاید از آن چشم سر / گر نکشود است ز آن گو نظر

نشنود ار گوش تو بانگ جرس / بانگ جرس نالهٔ زار تو بس

چون بجز ایشان جسم که پیوست / تیز زبانی چو مغیلان کجاست

گر برسد زخم مغیلان چه باک / سینه گل هم بود از خار چاک

ور کندت خار چو گلزار تن / غنچهٔ آن خار شود دم زدن

رنجه مشو از ستم خار راه / کان گل مشکین شود غنچه خواه

در حسب حال مصنف رسیدن با حرامگاه

سال از پنجاه بیش زد در حساب | در دلم افتاد یکی اضطراب

طبع دلم سوی حرم ساز کرد | بال همم برزد و پرواز کرد

خضر رهم تخته به پا افکند | موج زند در وحشت [illegible]

چونکه رسیدم بزمین حجاز | بر سر زدم از سر رسیدن بناز

شوق حرم در دل من جوش زد | کوکب عشقم بسرم هوش زد

مرغ سحر از پس عید انتظار | یافت چو بر جانب گلشن گذار

چون اثر قرب مشهور شود | جاذبه عشق فزونتر شود

نکهت گل بر سرش باد ریخت | خانه مستیش ز صهبا در ریخت

بوی گلش برد شکیب و قرار | نغمه سرائید و گفت با فغان زار

شوق گلی برده دل و جان زدست | کرده مرا بیخود و بیهوش و مست

تازه گل مشکین نفسم مشکبوست | طایر جان مرغ خوش الحان اوست

عالم او یک گل و صد گونه خار | بسته طرفی ز بلبل او صد هزار

من ز جفای روش چرخ پیر | گشته به صحرای جدائی اسیر

هر که جدا ماند ز کوی حبیب | در همه جا هست اسیر غریب

بهر خدا مطرب عاشق نواز | ساز کن آهنگ مقام حجاز

حال غریبی دو اسیرم ببین | ز آتش دل رنگ زریرم ببین

از پی تسکین دل بیدلان | یک دو سه بیتی ز فراقم بخوان

نغمهٔ نوروز عرب بازگوی | هم به زبان عرب این رازگوی

مستمن الحزن ارحنی بلال | عن لوی الهجر حدیث الوصال

ساز کن آن پرده که عاشق‌کش است | هوش ربا روح فزا دلکش است

یاد کن آن ناله که شبهای تار | خیز زدم از جان تمنای یار

نامده مضراب بشورش پرود | کامده از دیده بارنده رود

حاصل از اندوه و غم اشتیاق | ورد الم غربت و درد فراق

پای طلب کرده قدم میزدم — وز کرم بود و نبود دم میزدم

دوستان گرمی گوییدم — پای خود شد و برد و بستدم

سوخته از گرمی رو بال و پر — ساخته از چشم و لب خشک و تر

جمله خلایق ز عرب تا عجم — بادیه پیما بهوای حرم

نعره زنان جامه دران چیده اند — جمله بنا دو دلان پیشه اند

رنج سفر برده و تشویش راه — آنکه رسیدند باحرامگاه

رفته قمرشان همه و مسخ کرد — کوته و کرگین شده از گرم و سرد

دست شده کوته و ناخن دراز — سینه پر از آتش و دل در گداز

ز آتش دل شعله فروز آمدند — جمله در آن عرصه فرود آمدند

پیر خرد گفت در آن مرحله — از ره تعلیم کرای قافله

سنت ادهمست که در این مقام — پاک نمایند یکایک تمام

آینه خویش جلائی دهند — زنگ زدایند و صفائی دهند

عشق

غسل برآرند در آب از نخست — تا شود احرام پریشان درست

گرد غباریست که بر خاطر است — نی همه آن گرد که بر ظاهر است

موی سرت جمله علاقات دل — کانست باسباب جهان متصل

پاک بیک آنها همه را دور ساز — کعبه صفت خانه پر از نور ساز

اوّل از آلایش تن پاک شو — پس بحریم در او خاک شو

بر سر آن خاک بریز آب رو — نیت غسل آور و کن شست و شو

جان به نیاز آر و بدن در نماز — سجده کن آنکه بری بی نیاز

بعد نماز از سر صدق و یقین — نیت احرام نما اینچنین

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ فَیَسِّرْهُ لِیْ وَتَقَبَّلْهُ مِنِّیْ

ای شده در جستن حج ره نورد — هست درین نیت حج تو فرد

ور بودت میل بحج قران — نیت ازینسان گذران بر زبان

اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُرِیْدُ الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ فَیَسِّرْهُمَا وَتَقَبَّلْهُمَا مِنِّیْ

ور نباشی عمره کرده دل ترا | بهر که باین لفظ کن ابتدا

اللهم انی اریدالتمتع فیسره لی وتقبله منی

حج تمتع بود ارکان تو | گر در اشهر بود احرام تو

ای ز تمتع شده احرام بند | سازیت از اشهر حج عمره بند

غره شوال بود ابتداش | هشتم ذی الحجه بود انتهاش

نیت احرام پی عمره کنی | لیک در اشهر بود تا گزیر

حج تو عمره بود آن ابتدا | نیت آن لیک در اشهر نما

هم بهمان سال بهنگام حج | عزم نما از پی احرام حج

نیت حج چو بپوشیم شود | حج تمتع به تو لازم شود

از پی میت چو بود دسترس | دم شودت لازم این پیش و پس

گر نبود دسترسی دم ترا | روزه بود در عوض آن دم ترا

روزه ده روزه بود در تو دین | تا که بود حج تو با زیب و زین

سپاز در ایام حج اول ادا — با عرفه ترویه و نحر را

این سه بود وقت شروع حجت — نیست دگر بعد رجوع حجت

طریق بستن احرام و تلبیه گفتن

چونکه باحرام نمائی قیام — بر تو شود فعل طبیعت حرام

از پی احرام ازار و ردا — به بود ار سازیش از هم جدا

بر صفت مرده درآ در کفن — جامهٔ احرام بپوشان بتن

زندگی آزادگی است از همه — میل بحج مردگی است از همه

مرده او با کفن پاره به — عاجز و افتاده و بیچاره به

سرو گل و یاسمن و نسترن — با کفن پاره روند از چمن

روبرو آنانکه گرایند داند — نعره و لبیک سرایند داند

تلبیه را ساز به نیت قرین — زانکه حدیث است موافق بدین

تا نگوئی تلبیه محرم نهٔ — کسب کن و واقف عالم نهٔ

تلبیه نیست گر کسی دار | نعره بی نسبه گفتن بر آمد

لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک

ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک

نعره لبیک با بانگ بلند | هست بر اهل بصارت پسند

لیک اجابت چون گشت ندا | هست از افعال الهیت بها

گر سپه مولی کنی از خود جدا | پرتو شود در اجابت از ان ندا

زانکه تو از خویش نه آن زمان | از چه بری دست بیال کمان

اول پیمان همه کرد صیانت کنی | جرم کشنده تو چو خیانت کنی

آنچه در احرام حرامست از آن | دور شو و میل مکن سوی آن

اذن فی الناس بدانست عام | تو بجواب آمده چین الانام

دعوی خاصی کنی و هست باز | خاص نباشد همه کس جز ایاز

بهر همین شد دل خاصان دو نیم | حالت لبیک ز امید و بیم

نزل در دم هست دریای قبول
آمده وین خوف رسانم قبول

چونکه به لبیک زبان بر گشود
بخودی مصعب بدو ره نمود

آمده پیشش انگه بر روی زمین
گرد زمین را فلک چارمین

برفشاند از نوک تاک ازو پاک
ورفت تیز گرد دین بخاک

آنکه سپهرش بود احرامگاه
باز احرام کند گرد راه

آنکه با نام رشد مهدی
زود شد آن عنبر دال بکردی

آنکه کریم ابن کریمست اوست
سوخته آتش همیشه دوست

سلسلهٔ شان سلسله من نسب
هر یک از ایشان عجب عجب

هر که آن سلسله پیوسته شد
از ستم حادثه وارسته شد

آن گروه آل رسول امین
وقت عبادت بود احوالش این

رسیدن بموسم حج

ای شده دانه گری ز نور شکاف
منکشف او تر زروی شرف

زر شد و مجمع مرج قبل ازین / داند اعرابیم نوابت چنین

آمده از رنج و تبا ه وصال / محرم حرمت بحریم وصال

خوشش دو شنبه روزی است بگرد و / نخل سعادت ثمر آورد و

وقت شد اکنون که بمویی رسی / دیدن امید از معانی رسی

جمله حریفان چو ازین نوبگاه / روی نهادند ره بنده سوی را

روی برا داز همه سو اکمرد / هودجی آراسته باصد شکوه

هودج لیلیست که در میان / کاین همه مردم شده مجنون آن

دشت نه مجنون پر و لیلی تهی / جلوه شده واله تمثال ای

در تعریف حرم محترم

شعله زد از دور چراغ حرم / همچو گل صبح ز باغ ارم

آتش موسی ز دلم بر فروخت / شعله زد و خرمن هستی بسوخت

حسن بهان نور شد و سوی طور / چو نگر رسیدم بجمالی نور

سرمه کش چشم غزالان چین — داده سیاهیش گواهی بر این

نقطهٔ دایرهٔ آسمان — نقطه صفت هست سیاهیش از آن

گر به صفت جامه سیاه آمده — نور ده ظلمت راه آمده

کسوتش آمد ز ازل آگهی — در ظلمات آب خضر کرده جای

آمده با خلعت عنبر سرشت — غنچهٔ مشکین ز ریاض بهشت

تازه گل رسته ز باغ خلیل — روشن ازو چشم و چراغ خلیل

گشته ز آفاق گرفته فرو — عرصهٔ عالم شده ازو مشکبو

گشته ملقب به بزرگی دوست — پر شده سر تا بسر از بوی دوست

آینه انوار الهی برو — فیض ازل نامتناهی درو

یافته رضوان ز طوافش حضور — خاک درش فتنهٔ گیسوی حور

طوق نه گردن جان موی او — نور ده چشم جهان روی او

سایه ده طوبی و باغ ارم — خلوتی پرده سرای قدم

قبلهٔ خوبان عرب روی او | سجده‌گه خوبان عجم سوی او

او چو عروس دامنش آویخته | غالیه در جیب جهان بیخته

تا شکنی بشسته ناموس و ننگ | کرده نهان در ته دامانش سنگ

از شکن طرهٔ شبرنگ او | دیده جهان سرمه‌کش از سنگ او

سنگ سیاهش که از آن گوهرست | دست تمنای یمین اللهست

چون تو از آن سنگ شوی پیش‌بین | بوسه زن دست کرامی یمین

ای دل از الطاف شمیم آگه | یافته در حرم قرب راه

چشم گشا صنع الهی ببین | حسن ازل با شناسایی ببین

خانه پر از نور و حرم پر صفا | هر یک از آن رنگ جگرگون دوا

آمده این خانه در آفاق طاق | گرد بگردش همه طاق رواق

خانهٔ جسم کرمی کرده نور | سایهٔ آن پردهٔ عفو غفور

دیده‌شان نور در از روی او | طوف کنان گرد سر کوی او

آنچه دل از ملهم غیبی شنفت — یک بیک آنها بزبان باز گفت

طوطی نطق من از آن تیز شد — از پی اسرار شکر ریز شد

طبع که در نظم گهر سنج بود — نقب زن ساحت این گنج بود

این گهری چند که بودند بکر — سفت بدستیاری الماس فکر

در ترتیب این بنای عالی که از عرش متعالی ست

حرف شناسان خط شوق و بیم — راز گشایان کلام قدیم

نکته گذاران فروع و اصول — سلسله داران حدیث رسول

هر یک از ایشان زده رائی دگر — بسته درین پرده نوائی دگر

رشته گر بیش و اگر اندکیست — چون بسر رشته رسیدی یکیست

طایفه کز سخنان آگهند — عقده گشایان کلام الله اند

چون گهر بحر یقین سفته اند — در صفت کعبه چنین گفته اند

بیت نخستین که بنا کرده اند — کعبه بود کز پی ما کرده اند

نقش بر آبست سراسر جهان — خواه زمین گوئی و خواه آسمان

گشت چو بر آب زمین را مکان — آدم خاکی بسرشتند از آن

طینتش از روح روان ساختند — سایهٔ گلزار جنان ساختند

در حرم خلد بسی ماه و سال — بود بذکر احد ذوالجلال

عاقبت از خلد برین دور ماند — غمزده و واله و مهجور ماند

بهر تسلی وی آمد فرود — گنبد یاقوت ز چرخ کبود

یافت بر آن عرصه تمکین که آن — کعبهٔ ما را بود اکنون مکان

کرد وی از غایت شوق و نیاز — طوف کنان گشتی و کردی نماز

چونکه بهشت از هوسش را بهشت — باز هوس کرد بقصر بهشت

برحمت الله که چنین شد هلاک — خاک رسانید در آخر بخاک

بود از آن خاک تن خاکیش — گرد همه پاک ز غمناکیش

ای رو والقصه درین آب و گل — خیز بوطن محنت غربت ز دل

شسته چو گردید ز طوفان جهان ‌‌ ‌ باز شد آن خانه سوی آسمان

چونکه درآمد به میان خلیل ‌ ‌ ‌ خانه بنا کرد بامر جلیل

خود شده مشغول بکار بنا ‌ ‌ ‌ دست بکار و بزبان ربنا

مهر و جان آب گلش از ازلست ‌ ‌ ‌ کار دلست این نه که کار گلست

داد سماعیل مددکاریش ‌ ‌ ‌ کرد خداوند جهان یاریش

کعبه چو پیوند از آب و گلست ‌ ‌ ‌ در تن آفاق بجای دلست

آرد گلدسته باغ جهان ‌ ‌ ‌ روشن ازو چشم و چراغ جهان

دیر بپاید گل این مرغزار ‌ ‌ ‌ تازه شود باز بهر نوبهار

در رعایت حرمت این بیت معظم کردن

ای که درین خاک قدم می‌نهی ‌ ‌ ‌ پا بسر کوی حرم می‌نهی

زود دل از آلایش تن پاک شو ‌ ‌ ‌ پس بحریم حرم او خاک شو

با ادب ار بر سر این خاک نه ‌ ‌ ‌ هر که درو رفت ادب خاک به

دولت اگر خواهی ازین پرده‌سرای / نیست جز این در در دولت‌سرای

پردهٔ این در که ز او تار جانست / حاشیه‌اش نه طبق آسمانست

آن بشری بود بدین پرده دست / پرده دری در پس این پرده هست

تا ندری پردهٔ تو پرده‌دار / دست بحرمت بر این پرده دار

بس که رخ زرد بر آن سوده شد / از زر رخسار زر اندوده شد

قامت گردون شده زان حلقه‌سان / تا بود از حلقهٔ آن در نشان

دست برین حلقه بزن سرسری / کاین بود حلقهٔ انگشتری

مهر سلیمان که جهان در گرفت / سکه‌اش از حلقهٔ این در گرفت

گردن جان همه در طوق آن / جیب قمر شق شده و از شوق آن

محو کن دایرهٔ نه فلک / رخنه‌گر حلقه‌اش ذکر ملک

دست برین حلقه زند جبرئیل / تا شنود بانگ ز رب جلیل

حلقه برین در چه زنی بی‌حجاب / هر که نه محرم نشنیدش جواب

بر دوی از ین گونه اثر ها رسید — تا چه اثر ها بدل ما رسید

این همه از جمله که با جد است — گفت پیمبر که یمین خداست

هر که بر آن دست نها داز یدی — دست نکها دست بدست خدا

کار چو بر وجه صواب آمدش — اذن فی الناس خطاب آمدش

خانهٔ دل چون بنود زآب و گل — داد اذان تا شنود گوش دل

هر که در اصلاب و در ارحام بود — زمزمهٔ صیت اذانش شنود

هر که شنودند و بشتابندگی — ساخته سر را قدم از بندگی

خلق از آن روز قدم سوده اند — روز و شب از سیر نیاسوده اند

آنکه بره گم شده و بیکس است — بانگ خلیلش جرس و بس است

مانده بر آن وضع بعهد قریش — تازه شدش وضع بتجدید قریش

شش گز از آن مانده بجز از بر دن — هشت فلک گشت از آن بیمون

تا که ز شش سوی با در و نهند — هر چه نه زان در دست بیکسو نهند

چونکه رقیب شد ابن زبیر
کرد ده سال و در آن کار سیر

ساخت احادیث نبی را دلیل
خانه بنا کرد و بر وضع خلیل

باز چو حجاج در آمد بجیش
تا عمد و بنیاد رکهای قریش

کرد ز نو دست برد و حسینی
تا که کان بعهد النبی

ز جهت و ساخته چند بار
کیست که آگه شود از سر کار

در بیان اظهار آنچه که بیرون از حد و بیانست

کیست قلم تا زبان آوری
شرح دهد شمه پیغمبری

او بسر افتاده و در سنگلاخ
چون ز رهش سر نشود شاخ شاخ

گرچه خضر دید ظلماتش و هست
کی چو خضر ز آب حیات آگه است

زمزمه اش گرچه علم بر کشید
لال شد اینجا و دم اندر کشید

مشکل اگر آید از آن ذات جدا
گرچه کسی بند ز بندش جدا

داد قلم بر سر این کار خط
تا که دگر دم نزند زین نمط

تا کہ زبان از قلم این حال دید | سر بدوران برد و بکنجی خزید
آن دو ہم آواز کہ سازندہ اند | ہر دو ز یک پردہ نوازندہ اند
نغمۂ این صوت زبانشان بہ بست | مشکل این بربط ایشان شکست
بہ کہ زنم بر ورق دل رقم | بی مدد دودہ و سعی قلم
منطق طیری دگر آرم بکار | تا نخورد زخم زبان تیغ بار
عاشق و معشوق اگر یکی کنند | راہ دو صد سالہ سخن طی کنند
ار بیک چشم زدن تیرگا | گوید اگر زانکہ رسد پیش یار
ہر مژہ اوست زبانی دگر | میدہدش شرح و بیانی دگر
لفظ کثیف است و معانی لطیف | کی شود اظہار لطیف از کثیف
چون نبرد پی بحقیقت زبان | کردہ قناعت بمجازی از آن
ما ز حقیقت بمجازی خوشیم | بر ورق دل رقمی میکشیم

در بیان تمہید این بنا و آنکہ خلیفۂ الحمیت

کعبه پاکست که روی بنا / سوی وی آرند ومن از بنا

سجده که آن باشد بسجود حق / سجده آن باشد بمعبر حق

سایه حق آمد ظل خدا / سایه نیابند ز صاحب جدا

سایه جهت رنگ سیاهی ورد / تا همه انوار الهی برد

ساعتی آن نیست بغیر از شهود / فارغ از ارکان رکوع و سجود

نی بجهت روی وی و نی باین / قبله از و در همه آفاق بین

او چو ملایک بجهان مشتغل / بی جهت و واسطه آب و گل

در حرم کعبه و اطراف او / هر که کند جای چه بد چه نکو

گر همه خارست بجای خس است / کی خورد آنجا غم تیمار و تیر

بس نتواند که ز منزل برود / گر برود این خار بدین با فرو

کعبه گزین در همه دلها روست / جزو وی از اجزاش همین الفت

مبدا ارواح و ابدان در دلست / هیچ ز مرغ محبان این گل است

آب حیاتست و دهد زندگی — پاک کند نقش ز هر کندگی

جمع در او این همه حالات دل — حاصل از وصل کمالات دل

هیچ دل خلق که در هیچ حال — نیست مفارق ز مضیق خیال

نیست در آن انجمن آن شمع نور — یک نفس از گردش پروانه دور

تا بکلافت علم افراخته — کار دو عالم شد از او ساخته

هر که رسیده بوجود از عدم — در ره او ساخته از سر قدم

هیچ نبی یا هیچ ولی هم نبود — کو نه بدین در رخ امید سود

در بیان طواف کردن

ای که درین کوی قدم می‌نهی — روی توجه بحرم می‌نهی

پای ز اول بسر خویش نه — خویش رها کن قدمی پیش نه

چونکه نهی بر سر هر گام گام — یابی از آن سیر بهر گام کام

پای بانداز درین کوی نه — پای اگر سوده شود روی نه

روی نهد عاشق حسن مجاز ‌ ‌ ‌ بر در معشوق بچندین نیاز

پای ز سر کرده بسویش رود ‌ ‌ ‌ آینه سان روی برویش رود

تا که ببیند نظر او رسد ‌ ‌ ‌ نقل طفیلی بسر او رسد

گر نشود ناظر دیدار او ‌ ‌ ‌ روی نهد بر در و دیوار او

این در معشوق حقیقیست آن ‌ ‌ ‌ تا نهی ای پای خسارت در آن

شرط ره اینست که از شست و شو ‌ ‌ ‌ روی توجه ننهی سوی او

غسل کن آنگاه بسویش گرای ‌ ‌ ‌ پای نه و از دگران بر سر آی

آنچه نه پاکست از آن پاک شو ‌ ‌ ‌ بر در او با دل صد چاک شو

طرف ردا دور کن از دوش دست ‌ ‌ ‌ تا این دو در دل هر دو بجنبش رود دست

نیست بجز این روش اضطباع ‌ ‌ ‌ جلوه نما بر صفت پرشجاع

جرأت و الحاح بشغلد مکرمت ‌ ‌ ‌ تا صد نشغل که برد کمر دو دست

پیش رو و کعبه کذا از نیار ‌ ‌ ‌ جانب دل را سوی دلدار دار

از پی تقبیل حجر پیش رو — با دل خاشع جگر ریش رو

یک دو قدم سوی یسار از حجر — جانب دیوار حرم کن نظر

طوف وی از بهر خداوند یقین — نیتش آور بزبان اینچنین

اللّٰهُمَّ اِنِّیْ اُطُوْفُ الْقُدُوْمَ بِهٰذَا الْبَیْتِ سَبْعًا کَامِلًا لِلّٰهِ تَعَالٰی

از پی نیت بسه گرت طوف — در رمک و دو شو نه بجد گزاف

زانکه بد عیان رمل و اضطباع — فعل نبی بوده بحج وداع

این شده بود جرأت و فرخندگی — چار دگر راحت و افکندگی

هر گر ازین دور زند دی نظر — رابع دور بست زحج دگر

زانکه بود زهره و تیر و قمر — در تمک از آن چار دگر بیشتر

خواندن ادعیه ماثوره را — بر که کعبه دور نمائی ادا

بار دگر از پس نیت گذر — از پی تقبیل بسوی حجر

باز چو گشتی بحجر روبروی — دست برآور زبان این بگوی

بسم الله والله اکبر

دست رس ار هست بر آن پیش شو	وز سر اخلاص بر آن دست نه
کثرت خلق ار بود و ازدحام	گشت تو در جای پی استلام
پس بانگشت اشارت نما	بوسه ی وی را بزبان کن ادا

اللهم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعهدک
واتباعا لسنة نبیک محمد صلی الله علیه وآله وسلم

چون بدر کعبه نمائی گذر	سوی مقام فکن از آنجا نظر
باش در آن حال بدان معترف	در ره اخلاص بجان متصف

اللهم هذا البیت بیتک والحرم حرمک والامن امنک وهذا
المقام مقام العائذ بک من النار اللهم بیتک العظیم ووجهک الکریم وانت
ارحم الراحمین اعذنی من النار ومن الشیطان الرجیم وحرم لحمی ودمی علی
النار وآمنی من اهوال یوم القیامة واکفنی مؤنة الدنیا والآخرة

شو بسوی رکن عراقی روان ‖ ورد لب تسبیح وثنا این بخوان

اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الشِّرْكِ وَالشَّكِّ وَالنِّفَاقِ وَالشِّقَاقِ
وَسُوْءِ الْاَخْلَاقِ وَسُوْءِ الْمَنْظَرِ فِی الْاَهْلِ وَالْمَالِ وَالْوَلَدِ

چون گذر آری بحطیم از برون ‖ با دل خاشع جگر غرق خون
جانب دیوار حرم آر روی ‖ ناظر میزاب شو و این بگوی

اَللّٰهُمَّ اَظِلَّنِی تَحْتَ عَرْشِكَ یَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ اَللّٰهُمَّ اسْقِنِی
مِنْ كَاْسِ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّمَ شَرْبَةً لَا اَظْمَاُ بَعْدَهَا اَبَدًا

چونکه ره آری بسوی رکن شام ‖ از سر تعظیم بخوان این کلام

اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ حَجًّا مَبْرُوْرًا وَسَعْیًا مَشْكُوْرًا وَتِجَارَةً لَنْ تَبُوْرَ یَا عَزِیْزُ یَا
غَفُوْرُ رَبِّ اغْفِرْ وَارْحَمْ وَتَجَاوَزْ عَمَّا تَعْلَمُ اِنَّكَ اَنْتَ الْاَعَزُّ الْاَكْرَمُ

چون زره طوف نمائی قیام ‖ جانب رکنی که یمانیست نام
بوسه بر آن داده رسول امین ‖ بالش تو نیز از رخ او بوسه چین

دور ششم تعظیم بر آن است نام | بوسه زدن مر تو بر آن دست به

در صبر است از کبرای صاف | این که در آن کن تو را و شرف

هست توکل که بر دوام | گر تو دلی گفتن آمین قیام

خواهش ار روشنی کردین برد | از تو دعا وز ملک آمین برد

پس که در آن حال نمائی ادا | در طلب دنیی و دین این دعا

رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ

اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْكُفْرِ وَالْفَقْرِ وَعَذَابِ النَّارِ وَمِنْ

فِتْنَةِ الْمَحْيَا وَالْمَمَاتِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ خِزْيِ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ

چون کرفته از تو سهوی جرم | آخر این دور ز اول کرم

در طلب مغفرتت کن قیام | ورد وا اخلاص بخوان این کلام

اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي بِرَحْمَتِكَ وَأَعُوذُ بِرَبِّ هٰذَا الْحَجَرِ مِنَ الدَّيْنِ وَالْفَقْرِ

گشت یکی دوره طوفت تمام | پس ز پی دور دوم شد خرام

چون بسر نقطه رسیدی دگر — بار دگر بوسه بزن بر حجر

ور نبود بوسه ترا دسترس — بوسه تو از سر دست تو بس

خیمه درین دایره در کار باش — گرد همین نقطه چو پرکار باش

پس بهمین شیوه ز راه وقار — طوف نما گرد حرم هفت بار

در سه اول رمل و اضطباع — باشد و در چار دگر زان وداع

هفت شد دایره چون نقش بست — دوری مرکز زد و یکتای است

پس بمیان حجر و در خرام — ملتزم آمد لقب آن مقام

ملتزم از شوق در آغوش گیر — زنده بجانان شو و از جان بمیر

آتش پروانه ز دل بر فروز — خویش بر آن شمع زن و خویش سوز

عادت پروانه ندانی مگر — حیف زند دل بسوزد دگر

دست بتعظیم بر آن پرده کشا — مستجیب ما بکرم ذو المنن

یعنی دل و سینه بر آن پرده سای — از دل و دیده و از آن اندر فزای

دیده گریان و دل دردناک — سینه بریان ز جگر چاک چاک

دست درآویزد در استار او — اشک فرو ریزد به دیوار او

در رسش آید ز سر اشتیاق — صیحهٔ الوصل بروح العراق

دیده به دیدار حبیب آرمید — صبح وصال از شب هجران دمید

این شرف از محض عنایات اوست — گشته شده حاصل ز حمایات اوست

خواهش ازو درخور خواهنده‌ای — یابی ازو هرچه تو آرنده‌ای

بلکه ز خواهش مطلب کابهشت — خواهش ازو جوی که ایمان بهشت

چیست ترا بهتر ازین آرزو — گشته شده خاک ره او گشته او

تا نکه سرخ کردی این خاک در — هر که بود تاج مرصع شده

ورنه چه پهلو بدرش گشت شیخ — چه بود از لسهٔ سنجاب شیخ

بس بود این شرف روزگار — گر اثر مرحمت کردگار

منزل تو گشته مقام خلیل — جای تو آرا که جبرئیل

صاحبا من عفو تو حسد یم آید — جرم تو را شد کرستش عذر خواه

ای دی ره نیست بجز لطف دوست — آمدنت را طلب از وی اوست

لطف ازل گر نشدی رہنما — راه باین خانه که دادی ترا

خواهش او گر نکند یاریت — بهره نباشد ز طلبکاریت

گر طلبی نیست ز لیلی بجی — قیس چه سود ار کند آه و تجی

شاهد این نکته بلی قیل و قال — هست مثالی بدلم زاہل حال

کاه ده نور دل از و فاطم — روشن از و آینه خاطرم

فیض حضورش بدلم ریخته — بلکه چو جان در تنم آویخته

ایمل اگر هوش بجای آوری — بر سخنم شمع رضای آوری

ناظم این نکته بگویم که کیست — حاصل از گفتن این نکته چیست

آنکه از و آمد و باغ سخن — از گل نو رسته چمن در چمن

آنکه شگفته چمنش باغ باغ — باغ ارم را دل از و داغ داغ

کاهی به هم پایهٔ زینه ساخته / بر همه زین پایه سپه افراخته

گر نه ترا خواستمی کی چنین / دادمیت ره بسوی این سرزمین

حاصلت این بس که ترا خواستم / باطنت از شوق خود آراستم

رو بسوی خانهٔ خود دادمت / بر در هر کس نفرستادمت

هر که نه مایل بسوی وی شود / سوی خودش راه نمای کی شود

یارب از آنجا که کرم آن تست / چشم همه بر در احسان تست

جامی اگر چه نه صاحبدلست / از تو بامید چنین حاصلست

در بیان نماز طواف

کار تو چون گشت ازینجا تمام / روی نه از خانه بخلف مقام

گر نبود جای ز اهل نیاز / جانب حجر آی و در آور نماز

گر ره تحقیق طواف و صلات / هر دو بهم سیر کند در جهات

طایف این خانه نباشد بفرش / بلکه چو ملک طوف کند حول عرش

لیک مقصود ز نقود و تمام | سیر کند عالم سفلی تمام

این همه از عالم سفلی نشان | وان خبر آورد ز هفت آسمان

باز در آن کوشش کشاید دگر | بو که توانی گذری بر سپهر

هر که در این مکه او کرده راه | آمد و شد محرم احرامگاه

نیت حج ام پی عمره کرد | یا بتمتع دگر از حج فرد

در حرم کعبه چو بنهاد گام | یافت بر طواف قدوم التزام

شد بتعهد ویش چو شیخ لزوم | طوف نخستین بود این از قدوم

ور بقران نیت احرام بست | طوف نخستین وی از عمره است

طوف که سعیش ز پی آن بود | در حج و عمره است کز ارکان بود

آنکه در طواف در ولیح و قدوم | نامده شان سعی ز اهل علوم

نیست در آنها رمل و اضطباع | هست از این هر سه نشان انقطاع

لیک طوافی که در اول بود | نیت احرامش اگر عمره بود

چو ز طواف قدوم هست باز | طوف دگر کو ورا ز عمره دان
طوف وداع را ز رمل و اضطباع | نیست چو ز اول بودش انقطاع

طریق سعی نمودن صفا و مروه

یافتی از مرتبهٔ طوف کام | زود پی سعی بسعی خرام
روی نه از خانه بباب صفا | رو بصفا بر در جانش برآ
طاق صفا رشک رواق فلک | بر سر آن صف ده خیل ملک
روی بمطلع حجر الاسودش | پشت بکوه از کرم سرمدش
کوه صفا بر در افلاک سپهر | رفعت او مطلع شمس و قمر
هست یکی خانه در آن شعب هم | گشته در آفاق بخضران علم
خاک درش قبلهٔ اهل نظر | گشته در آن خانه مسلمان عمر
زعم عدو از رو دین با بلال | رفته بر آن کوه قرین با بلال
همرازان کرده زبان آوری | بر سر آن سنگ چو کبک دری

ربع مسرت قطع کن ای تیزبال — تا شوی از جمله موانع حلال

لیک گر از هستی آلای خویش — بینی ازین قید برون پای خویش

رو بسوی کنج عبادت بری — گوی ز میدان سعادت بری

سعی چو شد بر تو مسلم کنون — به که ز احرام نیایی برون

موسم حجت چه سستی کنی — به که درین معرکه چستی کنی

تعریف شهر مکه

مکه کشد قبلهٔ اهل نجات — حرسها الله من الحادثات

به که باحرام نشینی درو — تا کرم عام ببینی درو

طعنه بر اکسیر زند خاک او — گل خجلست از خس و خاشاک او

ریگ زمینش چو نجوم سماست — آمده هر سنگ شده رهنماست

جنت معنیست که بی زرع و کشت — جمع درو جمله نعیم بهشت

گل نه و باد سحرش مشکبوست — می نه و میخانه پر از های و هوست

کعبه چو گل سر زده از دامنش
هشت بهشت آمده پیرامنش
هر که چنین باز کشد در کنار
چون نکشد سر بفلک زافتخار
نکهت جنت دمد از شوق لیل
خار کش کوچه او گل جبریل
مرزده خورشید جهانتاب ازو
روضه رضوان شده در تاب ازو

طالع از آن برج شده اختری
دیده و دل هر دو در آن منجلی
بیت مولد رسول
مولد علی

این بهشت است اینکه مشهد و یکتا حرم | مجمع قدس خدا و ما و قام
بهتر این قصر و نه آسمان | پهلوی قسم نبی بود و خانه‌شان
این چه مقامیست که آن آفتاب | بود شب و روز در آن بی‌نقاب
وین چه نشیمنست که در نجف | پرورش او شده و دین شرف
خانه نبیراست در آن شعب هم | پهلوی صدیق بیکدو قدم
مشتری و زهره و شمس و قمر | بوده قدم انشان همه باکر
سربسر این کوی نشیب و فراز | بوده خراشگه آن سپر و ناز
بر سر آن کوی چه سان پا نهم | بی ادبست آنکه نهد دیده هم
بام و درش یک بیک از بهر حلم | بار واز و رحمت خاص خدا

در تعریف مقام مدعا و اجابت دعا در اینجا

روی طلب نه بسوی مدعا | بیشک و شبهست قبول خدا
هرکه نهد بر سر آن کوچه پا | دست برآرد ز برای دعا

هر که کند خود هوس الطاف حق | خواهش او را طلبد بهر نسق
حق کندش رحمت و گرداند روا | در دو جهانش آنچه بود مدعا

در تعریف عرصهٔ سقا و چشمهٔ آب زلال او

خاک معلّاست که مکّی سرشت | نور ده دیدهٔ ماه و خورست
هر طرفش مغرب صد آفتاب | پردهٔ گل گشته بر وشان نقاب
بوی مسیحا دمد از خاکستان | نور فروزنده دل پاکشان
رحمت حق ابر بر آن خاکدان | کاین همه گنجست که آنجا نهان
مسجد رایت بود آنجا عیان | گشته منوّر چو روانش جهان
سر بسرش منبع نور و صفاست | موضع رایات رسول خداست
طول منارش بفلک همعنان | با شجر سدره شده توامان
چشمهٔ آبی که در آن منزلست | هر طرفش راه بجوی دلست
آب درو چشمهٔ خورشید اوست | تشنه ار سیر که بر طرف جوست

دیگر آن آب عیان یکسان آن — سیم نجوم از پس هفت آسمان

این سه صد بدنان پاک تر — از دل محتاج صفا ناک تر

مشتری اگر آب خورد زان سبیل — تلخ نماید بلبش آب نیل

آب خضر باشد از آن آب دور — سنج او ظلمت این کرده نور

شاهی اگر بر لبش آرد گذر — گردد در آینه حسنش نظر

پیدا از دیده معنیش نور — نور و صفا در دلش آرد ظهور

ورد کند راند به زبان نام او — صبح سعادت دمد از شام او

هست زمینش بصفا باغ دل — تخم محبت بفشانش بگل

هرچه بر آرد سر ازین آب و خاک — گرچه گیاهست شود نور پاک

یک طرفش مشهد ابن عمر — بر زده مانند خور از کوه سر

پرتو عکسش بجهان تافته — عالم از و نور و صفا یافته

گوشه نشین گشته درین خاکدان — شیخ عمر مرشد اعرابیان

شاه نجف آنکه دران مرقد گشت ‌ ‌ ‌ سایه نشین طوبی و باغ بهشت

هست زمین مشرف آن فلکی ‌ ‌ ‌ نور ده دیده اهل نظر

تربت او کامده نورانیست ‌ ‌ ‌ چشمه عین الحی کروبیست

زآب و گل او شجری سرزده ‌ ‌ ‌ وز ثمرش مهر فلک سرزده

آمده وز آثار کرامت برش ‌ ‌ ‌ وز رخش بهره جان پرورش

هرکه در آن گلشن رطبی نوش کرد ‌ ‌ ‌ نور صفا در دل او جوش کرد

تا بطرفش تربت ابن زبیر ‌ ‌ ‌ پر زده نورش بحالی چو طیر

روضه آن تربت عنبرسرشت ‌ ‌ ‌ سنبل مشکین دمد از بهشت

گرچه بود در رنگ سیاهی برو ‌ ‌ ‌ ریخته انوار الهی درو

هست در آن مرقد همتا بکجا ‌ ‌ ‌ تیغ صد سیل که از شیروان

آمده چون شیر ژیان در خروش ‌ ‌ ‌ با دل پرجوش و زبان خموش

سوی حرم محترم گرد کار ‌ ‌ ‌ باز نمود ساحت آن عرصه را

معجزه

مقبرهٔ خواجه فضیل عیاض / روضهٔ آمد ز بهشت آن ریاض

در حرم قبهٔ ایوان او / سر بفلک برزده دستیان او

هر که بد انجا رود و در یافت / فیض دل از نور که او یافته

کعبهٔ انس از زد و صدق و صفا / گشته حریم حرم مصطفا

مقبرهٔ پاک خدیجه درست / نور و صفا داد و نتیجه درست

فسحت آن صاحب اربیب و فر / وسعت آن عرصه و دولت اثر

هست زیارتگه اعیان بسی / لیک نهان از نظر هر کسی

جمله در آن مکمنه آسوده اند / روی بخاک کرمش سوده اند

هر که بباشد قدمش در بهشت / سر بنهاده است در آنجا بخشت

هست در اخبار که روز پسین / کامده از حق لقبش یوم دین

ارض معلا و زمین بقیع / کامده اندر ره معنی رفیع

هر دو ملاقی و ملاحق شوند / با بقیع و خسیل علایق شوند

ز عشقشان چون کباب آمده | مرغ سخن بیتاب آمده

گشته مشرف بنعیم بهشت | فارغ از اندیشه هر خوب و زشت

این همه عشق از کرامت ترا | از کرمش روز قیامت ترا

از پی آنست که در راه دوست | آمده چون مغز برون از پوست

ای دل اگر ترک علایق کنی | در ره او خدمت لایق کنی

تکیه هم از خویش فراتر نهی | بر قدم پیش روان سر نهی

گرچه تو در ظاهر پنهان کنی | در همه تبعیت ایشان کنی

صیقل آیینه دل اشوی | در ره دین سالک کامل شوی

راه بسی گوی عبادت بری | گوی ز میدان سعادت بری

هست ترا وسعت کسب همه | به که شوی واقف کرک ورمه

تا بپیوسته سرشته ز نغز بی تار | زینت ره دوستی و دیده سلوک تار

در تعریف کردن جبل نور که در آن غار است

قرب دو میلی ز مصلاست دور / مهر زده بر چرخ برین کوه نور

از گهرش سنگ لعل بدخشان بتاب / در گهرش قرص بود آفتاب

شکر کند رنگ وی از فره نور / لقمهٔ کوه هستی و تجلی طور

لعل اگر شد به بدخشان مقیم / معتکف او شده دُر یتیم

آن در یکدانهٔ بی پاس ماه / کرده چو یاقوت درو جایگاه

قلهٔ آن کوه که اوج سماست / پشتگهش ساخته غار حراست

از دیهٔ حضرت مرسلیست آن / مهبط انوار تجلیست آن

طلعت جبریل شد بر رسول / کرده در آن غار بنا که نزول

سینهٔ پاکش چو شد کرده شق / شسته در آن خانه با نوار حق

از پیه تحقیق بعالم نبود / او در گنجینهٔ معنی گشود

از سر دانش ریخته در شب چراغ / داده صبا زان گل کعبه فراغ

هرکه درو بچشم تحقیق رسید | راست بمعراج حقایق رسید

فرسخ دیگر ز حرم دورتر | زد جبل ثور بر افلاک سر

آمده در غایت فرّ و شکوه | نیست معظم تر ازین کوه کوه

هست درین کوه یکی غار تنگ | کرده نبی یک دو شب آنجا درنگ

تافته زانجا بمدینه عنان | هجرت ازانجا بمدینه عیان

آمده زان واقعه تاریخ دور | زان شده مشهور جهان غار ثور

توشه‌ئی کن چو هست ره در پیش | بر روز دگر پس مکن فکر خویش
تیره آخر شد و شب در رسید | خازن صبح است که دارد کلید
قد طلع الصبح و هب الشمال | اقترب الوقت الی ذوالجلال
بار بربندید که فرصت نماند | تیز برانید که مهلت نماند
خلق همه راحله را کرده تیز | همچو سپاهی که فتد در گریز
این عجب آنست که بنده کوی حق | هست گریزنده تا سوی حق
فرخی از کوی منا بیشتر | عز و لطف روی نماید دگر
عرش وی از سینه حجاج بیش | هر که در و مشتغل کار خویش
لیک بر و نیست بارض حرام | هست در آن فاظهار المقام
اطرافش بین زده افلاک خیام | روخته در کسوت مصری تمام
محمل پرداخته با زیب و فر | بر سرش افراخته چتر قمر
یکطرفش مجمع شامی تمام | زینتشان ز اطلس و دیبای شام

ساختہ جبریل امین از قدم ... بھر زمین عرفاتش علم

قدر غیبی کہ مواقف سراست ... بہر وقوف آمدن آنجا روا ست

لیک بقول حنفی مذہبان ... قدر وقوفست در میل میان

لیک بر شافعیان بی قصور ... ہست موافق ہمہ نزدیک و دور

مسجد نمرہ کہ در آن سر زمین ... وادی عرفہ است بمسجد قرین

بہر وقوف این دو محل خوب نیست ... فعل وقوفش ز تو محبوب نیست

آمدن از راه بمسجد نمرہ و خطبہ خواندن

تا شود روان جانب مسجد بر آن ... بر اثر ناقہ پیغمبر ان

وقت زوالست فرود آید بار ... داخل مسجد شو و فرصت شمار

خلق در آن جمع بپہلوی ہم ... انس گرفتہ ہمہ با بوی ہم

منتظر آنکہ بجمع و بیشتر ... جمع گزارند ہمہ ظہر و عصر

خطبہ کند بر سر منبر خطیب ... راست چو از شاخ شجر عندلیب

علیک یا عظیم علیک توکلت واسعیت وجهک
الکریم اردت فاجعلنی بیاری الیوم ومن مومن خبیر

سر بسر آن جبل از هر کروه | ریخته چون ریگ بهم کوه کوه
این همه خاست فراغت کجاست | هر کسی امروز بجو و سلامت
گر بکه امروز توان دیدن | جان نکشد فکر صلاح بدن
هر چه پانه بسر سوی دشت | باش که امشب شد و فردا گذشت
خلق فتاده همه پهلوی هم | پهلوشان رو نه باروی هم
از جبل و دشت دی آثار نه | هیچ بجز خلق نمودار نه
دامنش از خیل شتر فوج فوج | گشته چو دریا که درآید بموج
کوه چنان دشت چنین ره براه | راه روان پر شده تا صبحگاه
دست دعا نیست که بر آسمانست | داشته سر سوی زمین و زمانست
دشت تهی پای تهی سر تهی | کوه وزین جمله تهی در تهی

در طریقت از طلب زنجیر رست — گوری مجلس و ساقی زیست

هر که در آن بزم بود زین قبیل — مست در و نشان همه ظل السبیل

رحمت حق است گران ما گرا — چون طلبد ساقی آید گران

هر که در این وقت بدانجا رسید — بار دگر آمد و از نو بدید

بار گناه از همه کس لخت لخت — ریخته چون برگ ز شاخ درخت

گرمی این کورهٔ اکسیر اثر — نقد وجود همه را کرد زر

دُردی دل رفت بپالودگی — گشته قدح پاک ز آلودگی

ظلمت زنگ از رخ آئینه رفت — از ته دل محنت دیرینه رفت

تیرگی شب بسحر که رسید — گرد افق صبح سعادت دمید

ماه برون آمد از ابر سیاه — گشت شب تیره از آن چاشتگاه

پردهٔ مانع ز نظر چاک شد — چشم جهان بین ز سبل پاک شد

زنگ خسوف از رخ مه دور گشت — سر بسر از پرتو خور نور گشت

میل
میل
مسجد ابراهیم
میل
میل
خیمه
خیمه
قنادیل چراغها
محمل رسول
برکهای عرفات
کوه عرفات

خلق همه بارگه ریخته ‌ ‌ ‌ ‌ وز حسد از جای برانگیخته

گشته شکیب از زنه بارگسل ‌ ‌ ‌ ‌ روز پسین شدن نهادی بپا

چونکه سبکبار شد از راحله ‌ ‌ ‌ ‌ از ره منزل برسید تا قله

بر سر شمس انیس کسی همه شام ‌ ‌ ‌ ‌ جانب در آکنده بار غم حرم

از ره بتابیت گرکسی درد مست ‌ ‌ ‌ ‌ او سبب نسبت یا شکست

کوکب اقبال ازان شد پدید ‌ ‌ ‌ ‌ شام چنین برد از صبح عید

مشتری از خسته بتابندگی ‌ ‌ ‌ ‌ دارو از دمشب فرخندگی

مشک خطا غالیه سا گشت ازو ‌ ‌ ‌ ‌ گشت ازو باد صبا مشک بو

محنت غربت برد از دل بدر ‌ ‌ ‌ ‌ شام غریبان دگر است این دگر

راهبر الزا بزبانی چنین ‌ ‌ ‌ ‌ ای نیا بید رفیقی بزمین

از مرصات آنکه بباغ جنان ‌ ‌ ‌ ‌ رومی نهد چون سرو شادمان

رسیدن به مزدلفه و خواندن دعا

خلق جهان چه عجم و چه عرب — با لب خندان و دل پر طرب

جمله بسوی مزدلفه رو نهند — بر خس آن بادیه پهلو نهند

چون بر فیضش گذر افتد ترا — به که بخوانی به نیاز این دعا

اللّٰهمّ هذا مزدلفة جمعت فیها الألسنة مختلفة نسألك حوائج مؤتلفة فاجعلنی ممّن دعاك فاستجبت له وتوکّل علیك فکفیته

یاد فرو کن به در آن مرحله — از پی بی توشه و از راحله

هر که بود مقبل و بیدار بخت — افکند آنجا ز پی خواب رخت

خواب که دیدست که غفلت برد — صحت روح آرد و علت برد

دیده آن بخت که غنوده بود — گر دمد طالع و آنجا غنود

در ته پهلوی تو آن خاک زیر — به بود از بستر سنجاب کبیر

چونکه شدی پاک ز آلودگی — از پی پاکی بود آسودگی
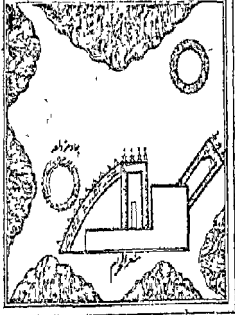
چون وقوف از سر صدق تمام | ناظر مشعر شده گوی این کلام

اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مَشْعَرِ الْحَرَامِ وَالْبَیْتِ وَالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالرُّکْنِ وَالْمَقَامِ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهٖ وَاَصْحَابِهٖ مِنِّی التَّحِیَّةَ وَالسَّلَامَ وَاَدْخِلْنَا دَارَ السَّلَامِ یَا ذَا الْجَلَالِ وَالْاِکْرَامِ

اصبح الله صباح السعید | بر همه میمون بود این صبح عید

این چه صباحست که شد منبر | بنده شد آزاد صغار و کبر

فرّ این صبح سعادت قرین | خنک فلک را شده نور جبین

پیشتر از صبح سعادت اثر | داده ز فرخندگی او خبر

خیز که خورشید علم برکشید | خلق چو بخشید همه شد ناپدید

بانگ نفیر آمد و محمل گذشت | کو دیگا ماند درین پهن دشت

کس نکشد بهر کسی انتظار | شوق منا برده ز دلها قرار

سوی منا ران و کرامت ببین | گرمی بازار قیامت ببین

خشتش بخته همه عنبر سرشت | وسعت آن فسحت صحن بهشت

از پی پاشی آن ابر و باد | میرسد از چرخ سپهر بامداد

کوه عجیبیست بمسجد قریب | در نظر اهل نظر بس عجیب

هست یکی غار در آن از صفات | آمده مشهور بی مرسلات

در طرف شرق منار شمال | سرزده کوهی است باوج جلال

دامن آن کوه ز تربت جلیل | آمده قربانگه ابن خلیل

مسجد خیف

کوه قربان اسماعیل

دست چه باشد که از او خون چکد / خوش بود آن کز دل محزون چکد

جان که نه قربانی جانان شود / جیفه تن بهتر از آن جان بود

ساحت این عرصه که ارض مناست / سربسر این دشت فنا در فناست

کشته درین بادیه قربان بسی / تشنه بخون تیغ بکف هر کسی

هر که شد کشته شمشیر دوست / لاشه مردار به از جان اوست

سرخی خون آیت صبح الست / کشته شو اینجا که قربانگه است

آنکه جوینده که احباب درند / جان بفروشند و غم دل خرند

یکطرف عشق آمده خونها بجوش / در طرفی جوش کالا فروش

هر کسی در همت کالای خویش / سود برد در خور کالای خویش

سر تراشیدن و علایق دور کردن

سر که کشی از تیغ و قمره دار سر / گرد ره زین قید علایق بدر

رو بسر تسلیم و رضا پیش گیر / در ره دین ترک سر خویش گیر

حاشیه و آنچه با آن مسنون | شد که ز احرام حج آیی برون

ای که به میقات گذارت فتاد | دولت احرام ترا دست داد

از کرم خالق اکبر ترا | گشت و توفیق لبیک ترا

رمی ادا ساخته و ذبح و حلق | وز کرم منع برون کرده دلق

برده سوی مقصد و مقصود را | آمده محرم بحریم اله

خیز و میان صحن منا روز نحر | دمبدم از خون قربانگه بجر

حمد و ثنای احد ذوالجلال | ورد زبان ساز چو داری مجال

در ره هستی اندر وی ارادت دار | سوی حریم حرم او گرای

این که چه سان جمله خلایق ز دل | کرده برون قید علایق ز دل

از پی تعجیل ور اضطراب | سوی حرم آمده با صد شتاب

جمله باطراف حرم گشته جمع | پر زده پروانه صفت گرد شمع

در هوس قامت دلجوی او | طوف کنان گرد سر کوی او

مردم آفاق ز بلغار و روس — جمله شده ناظر آن نو عروس

کرده یکی بوم و بر روم طی — وان دگری آمده از ملک ری

وین دگر از غایت مغرب زمین — وان دگری آمده ز اقصای چین

وان دگری شوده قدم چند سال — تا که رسیده بحریم وصال

قطع بیابان و مراحل بسی — طی بوادی و منازل بسی

کرده دلی بخت نما دست رد — از قدح یاس فنا دست مست

مانده به معموله حرمان اسیر — کشته شمشیر ستم چرخ پیر

ناوک هجران بجگر خورده است — راه بره طلبش برده است

در پی این گلبن رضوان اثر — لاله صفت داغ حرمان بجگر

رفته از این باغ هزاران هزار — برده بدل داغ غمش یادگار

شکر خدا واجب و لازم ترا — کامده بر در دولت سرا

پای ملامت زده بر سنگ آز — روی نهاده بزمین نیاز

جانب مقصد گذر آورده ... در رخ مقصود نظر کرده

از کرم بیحد سبحانیت ... ختم شد ارکان مسلمانیت

عمره برآوردی و حج نیز هم ... پاک شدی از همه ظلم و ستم

آمده زکار تو طوافی دگر ... خیز و کن امروز مصافی دگر

سوی حرم قصد افادت نمای ... در طلب گنج سعادت درآی

روی بنه بوسه بزن بر زمین ... چشم تحیر بگشا و ببین

رو بحرم کرده خلایق همه ... گشته حرم باز پر از زمزمه

شعله زده طلعت تماشیش ... تازه شده خلعت عباسیش

دامن نازی که بیالا زده ... بهر دل عاشق شیدا زده

بهر همین بسته کمر تا دگر ... جان کند آویزش بند کمر

برقع زرکش که فلک داده برد ... کرده دل عاشق مسکین گرد

گشته زخاکش دو جهان مشکبو ... خم شده چرخ از شکن موی او

گر بود پیش بدی از این سوی نیست | هر بصیری مدرک آن روی نیست

تنگ بود حوصلهٔ چشم سر | چهرهٔ خوبان دگرست این دگر

روی نماید بتو در آن جهان | طایف خود در طلبد از میان

روز قیامت که برآید نشور | از دل مجروح ز نزدیک و دور

روی بمحشر نهد آن نوعروس | با دف و مزمار و مغنی و کوس

شانه زده گیسوی رو کرده باز | خاک ره او شده اهل نیاز

جعد سیاهش که رسد تا میان | بافته از موی سپه حاجیان

گونه خورشید جهان تابنیش | کشته ز خونابه قربانیش

بوسه بر اشک کبد وانش | ریخته شد زیور پیراهنش

کرده بخود می عجب از دود آه | کز دل طایف زده هر صبحگاه

با همه زیب آن صنم مهوشان | جلوه کند دامن عزت کشان

هر که گهی گشته به پیرامنش | دست تمنا زده در دامنش

هیبت یک سنگش از چون سدره میل | سنگ بشکستان و او زنبیان خلیل
پای پیر بلیست این یک لک | تا هر که آید ز همه سوی سنگ
در بسیم تیر از وقت شام | روی آرد جانب بیت الحرام
ور نگرت شب شود آنجا درنگ | روز دیگر بازو بالست سنگ
تشنه شوی آب گهدار رنگ | سو باد سبا ساکن این خانه لیک
آنکه رسد دیر بود بخت زود | شوق فزون کرد از آنش که بود

در بیان مجاورت که و بجای آوردن آداب

هر که درین کوی مجاور شود | ور خود سلک زوار شود
می سزد از وی انکه کمال ادب | آورد از شوق بکار روز و شب
افضل چنین است کزین پیشتر | تا در ایام خود این عمر
در ره حج ز در روی هر که را | ماند جوار قافله خود جدا
نسبت چرا این وجه که بیگاه و گاه | حرمت این خانه نداری نگاه

گفت بدوست اجل بکین — تا صبر وداع صنمی اینچنین

ما خفتگان دل و رنج صداع — میروم اکنون بطواف وداع

ای گل باغ شکوت الوداع — بوی تو بجان راشد و قوت الوداع

جان جهانی و به از جان بسی — قطع ز جان چون کند آسان کسی

ای گل مشکین بنوای عجیب — قطع وصال تو کند عندلیب

وصل تو اش سوخت بداغ جگر — تا دگرش هجر چه آرد بسر

گر نه بود طاقت جان شدا — میشود اکنون بضرورت جدا

دوری من از تو ضروری بود — ورنه کرا طاقت دوری بود

روز جدائی که خرامم ز تو — کافرم ار روی بتابم ز تو

گر ز تو ام دور کند بخت بد — مهر تو ام باز کشد سوی خود

از صبا دامن گل بر فشاند — نکهت تیرت بمشامم رساند

فارغ از اندیشه صوت و ادا — گفت حدیثی ز زبان وفا

گرمی این کوه و از آن آتش است | پاک کند نقد که در وی غش است

این ره عشق است نه راه حجیج | زاد وی آن به که کنی از نشیج

سیر و در این ره به سر کوی دوست | فرصت جان باد که معراج اوست

نقش کف پای شتر ره به ره | داده نشانها ز مه چارده

طرفه نه اینست که در راه بدر | روی زمین گشته پر از ماه بدر

بدر که کامل به همه باب شد | منزل خورشید جهانتاب شد

طیبه که شد مغرب خورشید جود | زردیش از وادی صفرا نمود

زردی روز آینه مغربست | مغرب خورشید جهان یثربست

مژده که محمل به مفرح رسید | گنبد خضرا شد از آنجا پدید

کیست که آن بیند و ماند بجای | گر همه کوه است درآید ز پای

غیبت مفرح که شرابیست مست | هوش ز سر میبرد و دل ز دست

گنبد خضرا شده پیدا ز دور | محو از و گشته تجلی طور

چون مغان پاک این میکده ‏ ‏ ‏ ‏ بر سر جم جام مرصع زده

بگذر از این بیخودی و باخود آی ‏ ‏ ‏ ‏ کاین بود نزد رسول خدای

تعین ادب شو ز تست هم تا بسر ‏ ‏ ‏ ‏ تا ببری از بکشای این کوثر

شرط ره دانست که از گرد راه ‏ ‏ ‏ ‏ پاک بشوئید تن خود هر دو راه

آینه پاک کند از غبار ‏ ‏ ‏ ‏ تا سزاتر شود آرزوی یار

چشمه زر نیست که هیچ کبود ‏ ‏ ‏ ‏ گرده روان از پی آن رود رود

سیل گرش نیست بد و اختصاص ‏ ‏ ‏ ‏ به چه گشتست بدین اسم خاص

لیک در آنجا ادب آید بکار ‏ ‏ ‏ ‏ بی ادب آنجا نرسد در شمار

چونکه رسی بر در باب السلام ‏ ‏ ‏ ‏ نعره برآور بصلات و سلام

جای سرست اینکه تو پا می‌نهی ‏ ‏ ‏ ‏ پای منه تا که کجا می‌نهی

دور شو از خواهش نفس و هوا ‏ ‏ ‏ ‏ انک فی المقدس وادی الطوا

چونکه درآئی بسوی روضه آ ‏ ‏ ‏ ‏ از سر اخلاص بخوان این دعا

روضه که آمد ز ریاض بهشت | بنت نجشش همه عنبر سرشت
در سر هر کنگره اش نه فلک | جای گرفته است ملک بر ملک
هر که درآن روضه مالی نشست | دید الهی ز آنده و درست
غایت آن از طرف منبر است | در طرف حجره پیغمبر است
منبر پیغمبر آخر زمان | سلم نو آمده تا آسمان
پای نهی رفته نبی بر سرش | سایه عرش آمده زان بر سرش
پایه او نیست کجا شد بفرش | تخته زد و بست کرسی و عرش
رو سر محراب نبی در نماز | روی در آنجا بنه زمین نیاز
ابر دمی خوان جهان خم ازو | گشته ز بولعجب کم ازو
اندست از گریه جیند زبان | لب بگشا از سر سوز این بیان

ترکیب بند در نعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

السلام ای سید اولاد آدم السلام | السلام ای سرور افراد عالم السلام

السلام

السلام ای آنکه از روی تو روشن شد جهان
السلام ای صیقل مرآت آدم السلام

السلام ای آنکه تا بوده نبوده هیچکس
در حریم کبریا غیر تو محرم السلام

السلام ای آنکه نعلین تو دارد شرف
با همه قدر و بزرگی عرش اعظم السلام

السلام ای آنکه تا بوده سی سجود تو
گشت زراه هستی و بود از تو خرم السلام

بر روان پاک تو باد از ما سرگشتگان
هر زمان هر ساعت و هر لحظه هر دم السلام

السلام ای آفتاب آسمان لطف و جود
السلام ای بهر ایجاد تو اظهار وجود

السلام ای مظهر حق مظهر اسرار غیب
گر تو حق ظاهر بود در دیدهٔ اهل شهود

السلام ای آنکه از حبل المتین چهر تو
خلعت خلقت ز حق تشریف بود از تو بود

السلام ای آنکه بود از ایجاد دو کون
جز وجود و از ایجاد تو مقصودی نبود

السلام ای آنکه از اشفاق کردی با خدا
در شب معراج استغفار ما گفت و شنود

بیکسم گستاخی و بیکو بهر دم سلام
بر امید یکجواب ای سرور عالی مقام

در دعای حال حاج در شرف شدن به روضهٔ مطهره

ای قدم از سر ز پیش ساخته / پای سر آورده عزیز باخته

ای بسر وادی یثرب شتافته / ره بحریم حرمش یافته

کوکب اقبال تو مسعود بود / عاقبت کار تو محمود بود

بخت تو زد تخت بر اوج سپهر / سود جبین تو رخ ماه و مهر

شاهد مقصود ترا رخ نمود / بر تو چو درهای کرم دولت گشود

ای شده محرم بحریم وصال / وقت طلب آمده گاه سؤال

لب بگشا بهر دعای ثواب / هست درین وقت دعا مستجاب

هرچه بغیب و بشهادت در است / از صدقات سر آن سرور است

روضۂ حضرت
محراب عثمان
منبر
روضۂ رسول
محراب شافعی
منبر رسول
قبہ عباس
حرم مدینہ

توجه بجانب اصحاب

چونکه بر معراج منبر دیدی رسول — یعنی آنها را که حال رسول

یکقدم آشفته وجان کن نثار — همت عالی طلب از یار غار

بار دگر زن قدمی پیشتر — قوت اسلام طلب از عمر

این دو گرامایه وزیر کبیر — لازم مقصد چو ماه منیر

آن یکی از غایت صدق و صفا — محو شده در نظر مصطفی

وان دگر از صدمه شمشیر دین — گشته اشداء علی الکافرین

توجه بجانب قرت العین رسول یعنی بتول

بار دگر آن سوی حجره خرام — باکش برآور الصلوة و سلام

میوه دل قره عین رسول — زهره گردون نبوت بتول

سیده جمله زنان بهشت — آمده دریای بهما سرشت

لب بگشا کانچه ترا در دلست — یک بیک از تربت او حاصلست

شو

شو متوجه بزمین بقیع
عرش برین بین و مقام رفیع

هر طرفی نور دمد زان زمین
همچو نجوم از فلک هشتمین

این همه چون انجم و او آفتاب
رفته ز خورشید همه در نقاب

چونکه نهی بر در دروازه کام
ورد زبان ساز صلات و سلام

زنده دلان بین که ز خود مرده اند
سر بگریبان عدم برده اند

گر بگشایند ز عارض نقاب
تیره نمایند مه و آفتاب

بر در دروازه که دین را در است
مقبرهٔ عمهٔ پیغمبر است

گنبد عباس که خلد آشیانست
قبه از نور بعالم عیانست

چار در از درج نبوت در آن
بحر سخا کان مروت در آن

از فلک جود و سخا و کرم
کرده قران چار ستاره بهم

پرده گشایم ز جمال سخن
صادق و باقر علیست و حسن

خفته در آغوش هم از یکدلی
زاده معنی تقی و علی

ساحت آن گنبد فردوس لوا — حور بگیسو کندش رفت و رو

باز بنه کام گرازان طرف — کاخ صفا بنگر و بیت شرف

نیست مجال قدم اجنبی — خفته در آن گوهر صلب نبی

کرده در آن مخزن عنبر سرشت — جای بهر گوشه طیور بهشت

گنبد عثمان که نماید دو تو — زینهمه یکسو ره ده زان ذو النور

گشته حیا پرده درگاه او — پست ز بس خیل ملک راه او

خیل صحابه چه بزرگ و چه خرد — بیش از آنست که نتوان شمرد

در ته آن خاک که کاینها در وست — آن نه بدینهاست که جانها در وست

مقبره کز همه اینها جداست — مقبره ما در شیر خداست

پای جسارت منه آنجا دلیر — خفته در آن بیشه یکی شرزه شیر

یکطرفش ظل ظلیل عقیل — وز طرفی مالک امام جلیل

کان گهر معدن زر هر یکی — زینت مه زیور خور هر یکی

این همه در سایهٔ آن آفتاب
روز قیامت که دمد نفخ صور
خلق جهان مانده همه زیر خاک
از شرف این شده سر بر سماک
سر چو برآرند ز جیب غبار
چشم گشایند بدیدار یار
همت کرم یار شود عنقریب
خاک شوم بر سر کوی حبیب

توجه بجانب مسجد قبا و نخلستان

ای خضر راه هدی مرحبا — خیز که شب شنبه شد و روز قبا

تا بقبا هست قریب دو میل — طی نتوان کرد به پیش بی دلیل

نخل بنخلست همه پی زپی — سر بسر آورده چو در بیشه نی

هر یک از آن نخل چو سرو روان — از ثمر افکنده بسر گیسوان

در ته هر نخل همه زرع و کشت — چون نشود رشک زمین بهشت

در صفت قصر رفیع قبا — کرده دلم پیرهن جان قبا

بئر رسولست که آب حیات — لب بلب استاده چو جوی فرات

کعبه بصد جای ز شوق قبا — ساخته پیراهن عزت قبا

هست کرت بهر نوافل قیام — چون رسی از ره سوی مسجد حرام

هر که شب شنبه کند اینجا نزول — عمرهٔ آورده بقول رسول

در ختم کتاب فتوح الحرمین

من که با دریا روم از بهر در — دل تهی از خون کنم و دیده پر

تا گهری آرم از آنجا برون — موج زنند در دل من بحر خون

با همه سعی ار بدر آرم گهر — رشته کشیدن کندم خون جگر

خاصه گهرهای صغار و کبار — کش نتوان برد به یکجا بکار

طوطی طبعم گهر انگیز بود — خامه صفت تیز و گهر ریز بود

از پس این آینه شد گنگ و لال — نیست درین عرصه سخن را مجال

بارگیم ماند درین سنگلاخ — نعل فتاده شد و سم شاخ شاخ

دم زدن از مشغلهٔ پیغمبری — نیست در امکان زبان آوری

گرچه منم صاحب سحر حلال — به که درین نکته شوم گنگ و لال

نو هوس داد سخن دادمی — تا نشدی ختم نه استادمی

ساحریم آمدی اینجا بکار — شاعریم بر تو شدی آشکار

چونکه شدم در پی این گفتگو — تا دهم معنی باریک رو

چند کهی سوختم و ساختم / تا ز میان پرده برانداختم

شاهد معنی که نهان بود و زود / نطق من از طلعت آن پرده گشود

جلوه گری کرد و ز نازم گشود / پرده کشید از رخ و هوشم ربود

کعبه بود نکهت مشکین من / تازه از او باغ دل و دین من

تازه مرا سینه ز حسن تو گلی / نغمه سرائی که کند بلبلی

زین همه اسرار که شد گفت و گو / دم نزدم تا نشدم روبرو

طوطی از آئینه کند قیل و قال / گر نبود آینه طوطیست لال

گل بود و دم کعبه که سبز فرست / آینه ام مصحف پیغمبرست

ساخته که طوطی و که بلبلم / طلعت آئینه و بوی گلم

این در سخن موی به مو سفته ام / نیست غلط هر چه در او گفته ام

محی از آن سرو طلب کام خویش / محو کن از لوح کسان نام خویش

گرم شد از نسبی تو بازار حج / ختم بنظم تو شد اسرار حج
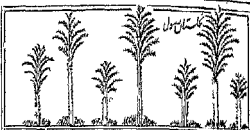
نخلستان رسول
توجه بجانب مسجد فتح
پنجم پنجشنبه که بود روز چهار
پای نه و دست تمنا برآر
مسجد فتح است بنای رسول
جای دعا است و محل قبول
بیر رسول است کز آبحیات
لب لب استاده چو نهر فرات
چاه
مسجد کسوت
چاه که شیرین شد لعاب رسول

توجه بجانب زیارت شهدا
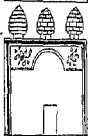
سعی نما باز که روز دگر ... بر شهدای احد آری گذر

لاله‌ستان شده خونین کفن ... وارح نماره بدل خویشتن

بوی وفا میدمد از خاکشان ... غرقه بخون تربت غمناکشان

مهر گیا سر زد از آن سرزمین ... تخم وفا بار بیارد چنین

دامن گردون گرفته گون بود ... از اثر سرخی آن خون بود

روز قیامت که برآرند سر ... با جگر خشک و کفنهای تر

شستهٔ بخون روی جدا از گل ... سرخ ز سر تا بقدم همچو گل

حمزه که قربان شده در راه دوست ... سید هر جا که شهید است اوست

سرخی کوه احد از خون او ... ریگ بریگش همه تسبیح گو

کوه احد نیست که کوهست ود
گفت پیمبر که یحبّنا احد

بنده
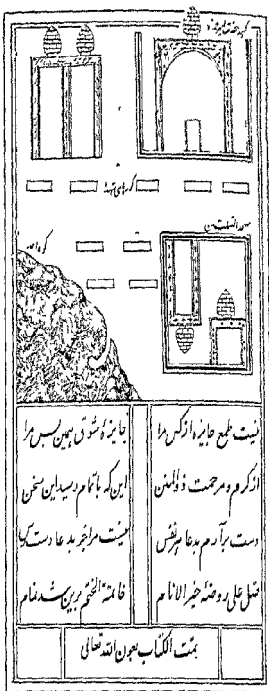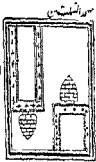
نیست طمع جایزه از کس مرا
جایزهٔ شوق همین بس مرا
از کرم و مرحمت ذو المنن
این که باتمام رسید این سخن
دست برآرم بدعا هر نفس
نیست مرا جز بدعا دست کیا
صل علی روضهٔ خیر الانام
خاتمة الختم برین شد تمام
تمت الکتاب بعون الله تعالی
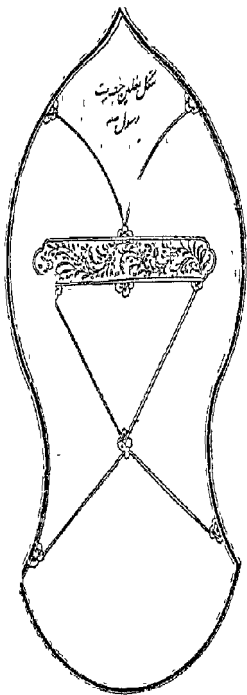
شکل نعلین حبیب
رسول صلعم

سپاس بیکران خالق انس وجان که دریں زمان همایون توامان کتاب
شرح الحرمین الشریفین حسب الفرمایش عالی شان رفیع مکان شرف
الحاج جناب حاجی شیخ عبدالوهاب جناب قاضی ابراهیم صاحب
بید اقل العاصی عباس علی ولد مشهدی اسدالله شیرازی در مطبع
استاد المتطبعین داود میان صاحب سمت انطباع پذیرفت
تحریرا فی غره شهر ربیع الثانی ۱۲۷۹ سنه تسع وسبعین ومائتین بعد
الالف من الهجرة النبویه علیه آلاف
التحیة اللهم اغفر لبانیه ولکاتبه
بحق محمد صلی الله علیه
وآله وسلم
درجزیره معموره بمبئی